

گزارش آقای حمید حسن زاده از برنامه قله دوشاخ

خاطره ۲۶ بهمن ۱۳۸۶، برنامه انجمن کوهنوردی فارغ‌التحصیلان دانشگاه امیرکبیر

اولین برنامه انجمن کوهنوردی فارغ‌التحصیلان با عنوان فرحزاد به دوشاخ همزمان با تقویم گروه کوهنوردی دانشگاه امیرکبیر و به طور مشترک برگزار شد. شاید یک نفر به تنهایی نتواند شرح یک واقعه را بخوبی بیان کند و برآیند نظرات شاهدان است که منجر به یک نتیجه‌گیری مناسب برای خواننده می‌شود. این سطور با انگیزه ثبت یک خاطره خوش و سپاسگزاری از همه دوستانی که در شکل‌گیری آن به دمی یا قدمی یا قلمی نقش داشتند، نگاشته شده‌اند؛ باشد تا دیگر دوستان هم همتی کنند و بنگارند. لحن کلام برای القای بهتر شرایط، از حالت رسمی فاصله دارد و ذکر اسامی افراد، در حیطة بضاعت اطلاعات نگارنده است.

نامه‌های یادآوری کننده مسئول روابط عمومی انجمن کوهنوردان فارغ‌التحصیل برای برنامه ۲۶ بهمن با عنوان صعود به قله دوشاخ از مسیر فرحزاد، وسوسه‌ام می‌کند که برای برنامه اعلام حضور کنم، البته هنوز در برزخ تسویه حساب نکردن‌ام و فارغ‌التحصیل محسوب نمی‌شوم. اگرچه رسماً باید با محمدصبرآموز به عنوان سرپرست برنامه هماهنگ کنم، اما با توجه به چراغ سبز حسین سرافراز، با او مذاکره کردم. به هرحال قرار ۷ صبح جمعه، میدان فرحزاد (بعد از تقاطع یادگار امام و خیابان فرحزاد به سمت شمال) نقطه آغاز کار بود. به لطف حسام نوریان و پدرش زودتر از موقع سرفراز بودیم. البته چند نفر از دوستان از ما هم زودتر حاضر بودند. کم کم زیادتر شدیم و بالاخره اتوبوس دانشجویان هم که اول قرار بود از مسیر درکه و به سرپرستی خانم رحمانی‌فرد قله دوشاخ را صعود کنند، حالا به سرپرستی میلاد احمدی به جمع ما پیوستند. برنامه پر تعداد است، با مقتضیات خاص و هماهنگی کمی سخت؛ آقای صبرآموز با بیان شرط فارغ‌التحصیلی در این جمله: «کسانی که تسویه حساب کرده‌اند، حرکت کنند»، استارت تیم فارغ‌التحصیلان را می‌زند. به سمت شمال از کوچه‌پس کوچه‌های فرحزاد و از مقابل امامزاده ابوطالب رد می‌شویم. علیرغم اختلاف سنی‌مان، گرم صحبت‌های شنیدنی آقای سرافراز (مدرس دانشکده نساجی) شده‌ام. کمی تند رفته‌ایم؛ طمانینه بیشتر، تیم دانشجویها را به ما می‌رساند. هنوز در آغاز راهیم و ستون یک شکل نگرفته است. مسیر، جاده‌ای خاکی است که با برف نه چندان زیادی پوشیده شده و خوشبختانه برف، برخی زشتیهای ناشی از بشر دوپا در اوایل این مسیر قدیمی منتهی به امامزاده داوود در شمالغرب تهران را پنهان کرده است. حدود ۸:۳۰ نزدیک به انتهای قسمت کفی جاده و قبل از شروع تنگه، اترافی برای صبحانه داریم. فکر کنم نیم ساعتی مشغول صبحانه بودیم و تبادل خوراکیها بین هم‌نوردان از دلچسب‌ترین بخشهای آن بود. همین جا جلسه معارفه با یک حلقه انسانی و مقدمه‌ای از حسین سرافراز شروع می‌شود. نام، رشته و سال ورودی مختصات افراد است که هر از گاهی با طنز همراه می‌شود. فکر کنم از یکی دونفری غافل شدیم که آنها هم به روی خودشان نیاوردند. جالبتر اینکه از ورودی سال ۶۸ تا ۸۶ و چند نفر مهمان غیرپلی‌تکنیکی هم داشتیم. شاید مناسبتر می‌بود همین جا اطلاعاتی و لو مختصر از مسیر و نحوه عملکرد، نکات مهم و... داده می‌شد تا تازه‌واردها، واردتر شوند و با قضیه احتمالی صعودنکردن به قله و برگشت و اطاعت از سرپرست راحت‌تر کنار بیایند. اطلاع‌رسانی، بیشتر دهان به دهان بود تا از مرجع رسمی و با صدای بلند و رسا. به هرحال بعد از صبحانه و معارفه، قضیه جدی می‌شود و همه به یک صف می‌شویم. هر از گاهی این هزارپای انسانی ما مکثی هم می‌کند تا دوستانی که با هم جورترند، پشت سرهم ردیف شوند. از مقابل یک بلیزر قدیمی که جلوی قهوه‌خانه‌ای (با نام زندگانی؟) پارک شده، می‌گذریم. بارش پراکنده برف، خروش آب رودخانه، صف طولانی حدوداً ۵۰ نفره ما و چهره زمستانی مسیر، اجزایی هستند که به چشم می‌آیند. نظم ستونی تیم ما، سایر رهگذران مسیر را به تحسین وامی‌دارد. البته شمار دقیق نفرات بر من معلوم نشد اما در شمارشی که از جلو داده شد، تا ۴۰ رسید. هر کسی در

عالم خود است، کلونی های پشت سرهم اما در یک ردیف، صحتی یا آوازی ردوبدل می کنند. در این احوالیم که خوش ذوقی، با صوت مسیحایی اش جانی به گروه می بخشد: وصف صدای میلاد را شنیده بودم اما خودش را نه... کارش آنقدر بالا می گیرد که یکی از قدیمی ها می گوید: «اون تاج اصفهانی را بفرستید جلو»... اما همه یک جور فکر نمی کنند و یکی از خانمها از عقب با فریادی سوزناک داد می زند: «برفو بکوبید»... بعد از دومین پل بزرگ بر رودخانه ای که به تناوب در راست یا چپ ما جریان دارد، به دوراهی «یونجه زار» نزدیک می شویم. مشخصه این محل، درختکاریهای در شیب روبرو با حفاظهای سیم خاردار، پیچ جاده به چپ و چند آلونک در پایینتر (حاشیه رود)، و دره ای در راست است. ادامه مسیر اصلی در امتداد جاده، به امامزاده داوود ختم می شود ولی ما باید از جاده خارج شده و وارد دره سمت راست شویم. ساعت ۱۰:۲۵ را نشان می دهد و بیش از نیم ساعت است که بارش برف شروع شده؛ تبادل نظر بین سرپرستها برای تقسیم بندی تیمها انجام می شود. به نظرم اگر در این شرایط جای سرپرست دانشجویان می بودم، تصمیم گیری کمی سخت می شد، به خصوص که از این مسیر به قله صعود نکرده باشم و بخواهم در جوار قدیمی ترها باشم. از طرفی ممکن است به خودخواهی متهم شوم که مطلوب شخصی را بر جمعی ترجیح داده ام. نمی دانم این فکرها به ذهن احمدی هم خطور کرد یا نه؟ اما چون احتمال دادم خطور کرده، پیشنهاد دادم اگر بخواهد، با تیم دانشجویان برگردم تا شاید کمکی کرده باشم. اما مهدی رافعی در نقش هموردی شفیق، سرپرست نیمه دوم تیم دانشجویان شد که بنا به مسایل فنی (بوژه نداشتن کفش مناسب با حجم برف) بهتر بود برمی گشتند. هرچند در این اثنا بهتر هم می شد دست کم برای حفظ همبستگی بین نسلی و ارتباط بیشتر قدیمیها و جدیدها، قدیم ترها خودشان پیشنهاد می دادند که دو نیمه شوند و علیرغم توانایی صعود، بخشی شان همراه دانشجویان برگردند و آنها را از تجارب خود بی نصیب نگذارند؛ اما شاید تازه شدن دیدارها خیلی دلچسب تر از این حرفها بود. با توجه به تعداد زیاد افراد و میل بیشتر به ادامه دادن تا بازگشتن، و توجیه نشدن به قدر کافی، دوستانی باز هم ادامه دادند که خوشبختانه به موقع برگشتند. وعده با اتوبوس، ۱۵:۳۰ بود که ظاهرا بچه ها زودتر از موعد هم رسیده بودند و کمی معطلی را تجربه کردند. همچنان ادامه دادیم و «بابک ضیا» و «آقای چاوشی» و چند نفر جلویی، جانانه با برف کلنجار می رفتند و ما در عقبتر، به آسودگی به سر می بردیم. روال بر این است که جلودارها تعویض شوند تا همه در کار تیمی سهیم باشند؛ البته چنین هم شد. امتداد کلی حرکت، خروج از دره شرقی-غربی به سمت جنوب و سوار شدن بر پالی که فکر می کنم در نهایت به حوالی قله چین کلاغ ختم می شد، بود. با اینکه کمی سراسری رفتار کرده بودم و شلوار گورتکس نپوشیده و بندهای گترم را هم نبسته بودم، تمایل به برفکوبی در جلو داشتم. بعد از «مرتضی گنجایی» و «صبرآموز»، به «حسنی خوشخو» مجال ندادم و زود به جلو رفتم. عجب حجم برفی بود. هر از گاهی مه منطقه را می پوشاند و مرز فرش و عرش گم می شد؛ بوران هم به تناوب صورتمان را نوازشی -البته از جنس سیلی- می داد. تشویقهای صبرآموز از پشت سر با جملاتی نظیر: «چیزی نمانده... به سنگی ها که برسیم کار تمومه...» و حمایت کردن گامهای سست من در برفی که گاه تا کمر می رسید، باعث شد تا یکسره ادامه دهم و دوستان مجال نیابند در لذت برفکوبی سهیم باشند. به هر زحمتی بود، بالاخره تقریبا به نیمه راه گرده رسیدیم و در یک بلندی مناسب در حالیکه ساعت ۱۲:۲۵ را نشان می داد، در ارتفاع تقریبی ۲۵۰۰ متری، سرپرست ختم کار را اعلام کرد. به نظرم خوب آمده بودیم اما اگر می خواستیم ادامه دهیم، به سختی می شد کار برنامه را یکروزه تمام کرد. همه جمع شدیم... استراحتی و تجدید قوایی، عکس یادگاری با پرچم سهرنگی که خوشبختانه همراهم بود، سرود ای ایران و فیلمبرداری کم کم باعث می شد سرما به جانمان نفوذ کند؛ پس عزم برگشت کردیم و برای من چه خوشایند بود. مسیر برگشت، با کمی اصلاحات تا رسیدن به جاده، همان مسیر رفت بود. اما بارش برف، چهره مسیر را عوض کرده بود و انگار مسیر تازه می نمود. با یکی دو توقف کوتاه، چند دقیقه مانده به ۳ عصر، به وعده گاه ابتدایی رسیدیم. خداحافظی، نقل مجلس بود تا برنامه ای دیگر دوباره همدیگر را ببینیم. دوستانی که به نحوی نامشان را می دانستیم: خانمها: پناهی،

حسن تبار، خوشخو، دخیلی، شمس‌خانی؛ آقایان: بابک ضیاء، چاووشی، صبرآموز، حسین سرافراز و عمویش، مرتضی گنجایی، کاوه فتاحی، حسام نوریان، میلاد احمدی، حامد نجفی، مهدی رافعی، محسن عسگری، میثم خوشقدم. از بقیه که نامشان را نمی دانستم، عذر می‌خواهم.

نگارنده: حمید حسن زاده- ۲۸ بهمن ۱۳۸۶.

اسامی کامل شرکت کنندگان انجمن کوهنوردی دانشگاه(اسامی فارغ التحصیلان محترم در این قسمت آورده نشده است):

محمد رضا رضایی-حمید فخرآبادی-مصطفی موسوی- نیما نوری نژاد- ساجده مانی زاده -مهتاب راستی -محمد انجی نیا -کریم ناظمی -علی روستایی- امید ابوالحسنی- ... کلانتری - زهرا شریفی-فرشته رفیعیان -فاطمه کفشیان-گرانک خوبان -سپهر طهماسبی-صبرا روزقی -رزا اکبرزاده- پریسا سیاه چشم- میلاد احمدی- ناهید خاصی- مهدی رافعی -مرتضی گنجایی-...فرهادیار- صابر صفوی- حامد محمدی- حامد نجفی- فرید بچاری صالح- حسنی خوشخو- فاطمه حسن تبار- رضا کمرانی- سارا علیپور- حسین افشاری